

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سیدهاشم سدید
۲۶ فیروزی ۲۰۱۷

آیا واقعاً اسلام به هنر و فلسفه و تفکر و عرفان نیاز ندارد؟

به نظر "هاشمیان"، کسی که ارتباط بسیار تنگاتنگ و نزدیک فکری با "طالبان" خشک اندیش و جنایت پیشه دارد، و با وجود یک عمر تحصیل و تدریس و مسؤولیت اداره و نشر یک نشریه فرهنگی - سیاسی به نام آئینه، طی کمابیش دو و نیم دهه و سال ها زندگی در کشورهای متفکر پرور، آزاد و پیشرفته جهان، که می گوید: «اسلام اصلاً [اصلاً] نیاز به پشتیبانی فلسفه و کلام و تصوف و عرفان و هنر و... ندارد، چونکه [چون که] فلسفه و کلام و عرفان و چه و چه اصلاً [اصلاً] افتخار ثبوت حقانیت اسلام را ندارد...»، آری! (نگاه کنید به نظری که او به تاریخ ۲۰۱۷/۲/۲۳ در درجه

ایراز نظریات پورتال "افغان جرمن آنلاین" ارسال داشته است - انگیزه نوشتن این گفتار همین نظر اوست!)

"طالب" و "داعش" نیز، یکی با نابود کردن مجسمه های منحصر به فرد بودا و صد ها حمله کور انتحاری در افغانستان و قتل هزار ها هموطن ما و دیگری با از بین بردن با ارزش ترین آثار باستانی در سوریه و عراق و با انهدام مقابر و تندیس ها و معابد تاریخی و از بین بردن آثار هنری نفیس و گرانبها و قتل و اعدام هزاران انسان بی گناه، از جمله ده ها باستان شناس و مؤرخ و استاد و معلم و نویسنده و روزنامه نگار و عکاس و... عملاً به جهانیان اعلام کردند، مانند "هاشمیان"، که اسلام و مسلمانان نیازی به هنر و گنجینه های فرهنگی - تاریخی و تفکر عرفانی و فلسفه و مدنیت ندارند.

"هاشمیان" و ملا "محمد عمر" و "بغدادی" و ملا "نیازی" و "حقانی" یگانه مسلمانانی نیستند که با هنر و معارف و آثار با ارزش و کمیاب به جای مانده از ازمنه های کهن دشمنی دارند و می خواهند آن ها را از بین ببرند و یا جلو کار های هنری - فلسفی را در جوامع اسلامی بگیرند. تاریخ اسلام و قتل و تبعید و آزار و شکنجه هزار ها انسان روشن ضمیر و روشن بین و اندیشمند، صد ها فیلسوف و هنرمند و محقق گواه بر این است که از گذشته های دور کسان زیادی در سر زمین های اسلامی وجود داشته اند که عملاً جلو پیدایش و رشد و کمال هنر و فلسفه و نوحواهی و نوجوئی و آفرینش های خلاقانه و لازم مادی و معنوی را می گرفتند و حتی مخالف مکتب و مدرسه و تدریس، غیر از علوم دینی، بودند؛ مانند احزاب اسلامی - جهادی افغانستان که پیش از آمدن به کابل و قبل از این که قدرت سیاسی را به دست بگیرند، چندین بار و چندین روز روی این مسأله شور و کنکاش کردند که به دختران شش ساله - وقتی رفتن و نرفتن دختران شش ساله به مدرسه مورد سؤال و مشوره قرار بگیرد، حکایت رفتن دختران بزرگتر به مکتب و پوهنتون و زنان به کار خارج از منزل خود به خود معلوم است - اجازه داده شود به مدرسه بروند یا نه؟

چرا این جماعت انسان ها با درس و تعلیم و مکتب و مدرسه و علم خصومت دارند؟ و چرا از فلسفه و از اندیشه و اندیشیدن این قدر بدشان می آید یا ترس دارند؟ روشن است؛ زیرا فلسفه چیزی نیست جز **"آزادترین نوع فعالیت فکری انسانی"**، که به هیچ صورت و به هیچ چیزی نباید محدود شود. فعالیتی که راهگشای تفکر انسان در جهت کشف حقایق گوناگون و رهایی از جهالت و خرافات است. وسیله ای است برای رهایی انسان از پنجهٔ تعصب و از چنبره نادانی و ناتوانی و اسارت فکری، که اساس رهایی از هر نوع اسارت و بهره کشی است!

با تفکر "طالب" و "داعش" که اکثریت شان از علم بی بهره هستند، سواد و عقل و بینش درست ندارند، از مدنیت بونی نبرده اند و قدر دانش و تحصیل و فضیلت و کمال و آزادی را نمی دانند، فعلاً کاری ندارم؛ اما این که "هاشمیان" چرا چنین تند و خصمانه و روراست و پوست کنده علیه هنر و فلسفه و علم و عرفان و کلام موضع می گیرد، هم جای تأمل است و هم جای تعجب؟ می دانستم که "هاشمیان" تمایل عمیقاً قلبی به "طالبان" و افکار ضد انسانی آن ها دارد، اما فکر نمی کردم که به این سادگی و جرأت مکونوات خیال و ذهن بیمار خویش را ظاهر سازد.

قبل از این که نظر سائر مسلمانان را پیرامون ضرورت یا عدم ضرورت اسلام به فلسفه و هنر و سائر علوم مورد مطالعه قرار دهم، می خواهم علت دشمنی "هاشمیان" با علم و دانش و هنر و فلسفه را بیان کنم.

اولین چیزی که بیانگر دشمنی او با هنر و فلسفه و سائر معارف بشری است، نام، خاستگاه خانوادگی، قوم و پیشهٔ پدران و تعلق او به قشر مفت خور و بهره کش جامعهٔ ما می باشد. نام و اعتبار "سید"، به عنوان اولاد پیامبر(هرچند همهٔ "سید" ها نه مانند "هاشمیان" و اجداد او بد رنگ و بدعمل و وطن فروش هستند - حکایت رابطه یکی از اجداد او با انگلیس ها، اختلاس هشتاد هزار روپیه و شکایت انگلیس ها از به سرقت رفتن این مبلغ و... - و نه اسلام را وسیله ای برای راهزنی و سرقت بی پردهٔ اموال و دارائی های مردم قرار داده و قرا می دهند.) در جامعهٔ ما بهانه و مدرک خوبی بود و است برای برخی ها، از جمله اجداد "هاشمیان"، برای درآوردن پول مفت و بهتر زیستن بدون رنج و بدون خواری کشیدن!

ثروت بی حساب "آقاخان، سید کیان، حضرت ها، گیلانی" ها و صاحب زاده ها و صد ها تای دیگر از این جنس انسان های عوام فریب را در نظر بگیرید. همه از همین راه، یعنی استفاده از نام اسلام و نام خدا و قرآن و پیامبر، با دادن یک تعویذ یا شونست و بستن تازی به نام بند و نظربند یا مشکل گشا و خواندن یکی دو آیت و پف کردن به روی و موی مریض یا یک انسان محروم و درمانده و نیازمند و خوراندن یک کپه خاک یا قدری نمک یا نوشاندن آب "دم" کرده و ده ها نیرنگ دیگر به دست آمده است و تا زمانی که مردم از دین و از فطرت اصلی این چنین انسان های متقلب، استفاده جو و فریب کار بی خبر هستند، این ها بدون این که شانهٔ خود را به گفتهٔ مردم "خوار کنند"، مردم را می چاپند و در آرامی و عشرت کامل و بدون دردسر به سر می برند و احترام می شوند.

حال با درک این واقعیت، نظر به تجربه های تاریخی و ملموس، چگونه باید انتظار داشت که چنین افراد و فرزندان شان از امری پشتیبانی کنند، که در نهایت بر ملا کنندهٔ چهره های کثیف، و اندیشه های سخیف و شیطانی و اعمال زشت و غیر انسانی این ها باشد؟

فلسفه علم است و منطق شاخه ای از این علم که به کمک آن انسان می تواند راه درست اندیشیدن و شناخت بهتر را پیدا کند و بیاموزد. از طریق علم است که انسان به تمییز و تشخیص خوب و بد قادر می شود و انسان ها و اندیشه ها را به درستی می شناسد و فرق دوست و دشمن را می کند. "هاشمیان" و برادران طالبی و داعشی وی این موضوع را به خوبی می دانند. بنابراین برای این که "آقائی" و "باداری" و "بالا نشستن و بهتر خوردن و صد ها جریب زمین زراعتی و باغ و آسیاب و زمین های علف خیز و رمه های گاو و گوسفند و بز و... را، که از راه دین فروشی به دست آورده

اند، از دست ندهند، باید مانع فراگرفتن علم و فلسفه و هنر به وسیله مردم شوند. آنهم از راه دین، که مؤثرترین راه برای اقناع مردم خوش باور و مسلمان، ولی بی خبر از تعالیم واقعی اسلام، می باشد!

آنانی که با فریب و از راه کلاهبرداری، بدون کار و زحمت به ثروت می رسند، دوست مردم نیستند. بنابراین کوشش این گونه انسان های کلاه بردار و متقلب و مفت خور همیشه این است که مردم را در نادانی نگه دارند و نگذارند مردم به علم و دانش دست پیدا کنند و از واقعیت های تلخ و شیرین آگاه شوند. علت دشمنی "هاشمیان" با فلسفه و هنر و علم و آگاهی و روشنفکران و روشنگران چیز دیگری نیست غیر از همین مطلب؛ و غیر از استمرار زندگی طفیلی و ننگین جماعت مفت خوران بالانشینی از جنس کیان ها و...، و اجداد "هاشمیان"!

برای این گونه انسان ها بسیار سخت و ناگوار است که موقعیت و اعتباری را که در جامعه، به خصوص نزد حکام به دلیل موقعیت و اعتبار دینی شان پیدا کرده اند و عنایاتی که حکام به دلیل اهمیت شان در میان مردم - از چه راهی و به چه طریق این اعتبار و اهمیت را در میان مردم پیدا کرده اند برای حکام مهم نیست، چون خود حکام هم به آلودگی های مختلف آغشته هستند و به حمایت متقابل دین فروشان بی آرم نیاز دارند - به این ها میبذول می دارند، از دست بدهند.

این ارزیابی شامل همه مسلمانان، همه سادات و حضرات و... در جهان اسلام و در کشور ما نمی شود. همه مانند این "سید" پاکستانی [هاشمیان خود را "پاچا" می نامد. این لقب در افغانستان مروج نیست. لقبی ست که تنها در پاکستان مورد استعمال دارد.] نیستند و مانند وی و اجداد وی فکر نمی کنند. چرا که اگر اسلام به فلسفه و هنر و تفکر نیازی نمی داشت، از درون اسلام فلسفه ای به نام "فلسفه اسلامی" هرگز بیرون نمی آمد؛ و اگر همه سادات دزد و فاسد و شارلاتان و با مردم بیگانه می بودند، کسی از میان آن ها پیدا نمی شد علیه آن ها [خود] بنویسد و حقایق را در باره خود بروز بدهند!!

چرا من فکر می کنم که اعتقاد به بی نیازی اسلام از فرهنگ و مدنیت و علم و فلسفه و کلام و هنر در میان مسلمانان عمومیت ندارد؟ برای این که:

- اگر اسلام و مسلمانان به فلسفه و اعتقادات سازنده و علم و آگاهی و فن و هنر، که ممد و کمکی برای شناخت هستی و زندگی بهتر هستند، نیاز ندارد، پس به چه چیزی نیاز دارند؟ به تعویذ و تعویذ نویسان و رمالان متقلب؟ به شیوع افکار بازدارنده و گمراه کننده کسانی مانند اجداد دکاندار و دین فروش "هاشمیان"؟ به استخاره و استخاره گرانی مانند "صبغت الله مجددی"؟ به دروغ و دروغ گویانی بی آرم و غریب آزار و بی غیرت و تن پرور مانند "کیان" ها و "گیلانی" ها؟ به فساد و وطن فروشی و مفسدان و وطن فروشانی چون "محسنی" و "کرزی" و "خلیلی" و "عبدالله" و افرادی مانند این ها؟ یا به جهال خون آشامی مثل ملا "نیازی" ها و ملا "هیبت الله" آخوندزاده ها و ملا "عمر" ها، که عقل شان از بجلک پای شان بالاتر نرفته است و سر شان، مانند اجداد "هاشمیان"، پیش انگلیس و پاکستان است و کون شان پیش عرب ها؟
- اگر اسلام به پشتیبانی علم و تفکر و کلام و فلسفه نیاز ندارد، صد ها و هزار ها متکلم و مفسر در گذشته و حال با چه دست آویزی به تفسیر و تأویل قرآن و سائر اندیشه های اسلامی دست زده اند - و هنوز هم دست می زنند؟ ضرورت تفسیر و تأویل، وقتی تعالیم دین نیازی به عقل فلسفی - انسانی ندارد چه بود - و چه است؟ آیا توسل به تفسیر و تأویل قرآن (تفسیر و تأویل تفکر آزاد انسان مسلمان در داخل چوکات معین دین و برای توجیه دین است، اما آزاد ترین نوع تفکر انسانی نیست) نشاندهنده نیاز اسلام و مسلمانان به عقل و اندیشه و

منطق بشری نیست؟ اگر است، که است، پس حرف از بی نیاز بودن اسلام از داشته های فکری انسانی با چه دلیل و مدرکی به میان می آید؟

• اگر قرآن این قدر گویا و رسا و بی نیاز از علم تفسیر و علم کلام، یا فلسفه و معارف دیگر بشری بود و است، اصلاً چه نیازی برای تفکر نیمه آزاد، که به زبان دین تفسیر خوانده می شود، و به تأویل (شرح و بیان باطن کلمات قرآن در ارتباط با همدیگر با تفکر بشری در محدوده ای که اعتقادات اسلامی خدشه دار نشوند - به زبان دیگر: دست کاری کلام خدا توسط بشر برای محرز ساختن بیشتر دین) دیده می شد! چرا این همه مفسر در طول تاریخ اسلام دست به تفسیر های رنگارنگ قرآن می زنند؟ و اصلاً علم کلام، که فرق بسیار کمی با فلسفه دارد، چرا به وجود آمد و چرا از بین رفت و چرا امروز دو باره در میان مسلمانان برخی از کشور های اسلامی پیدا شده است؟ به وجود آمدن علوم تفسیر و کلام و تأویل در میان مسلمانان، مانند به وجود آمدن فلسفه اسلامی خود دلیلی است بر نیاز اسلام به نیمه آزاد و تفکر آزاد بشری برای توضیح موزون تر، مقنع تر، منطقی تر و بهتر اسلام! اگر نیازی برای پشتیبانی فلسفه و کلام و هنر از دین دیده نمی شد، هیچ کدام از این علوم در هیچ یک از کشور های اسلامی و در هیچ زمانی به وجود نمی آمدند!

• اگر اسلام به متکلم و کلام، به فیلسوف و فلسفه (دوستدار دانش و حقیقت و فعالیت فکری و افعلاً آزاد از تشبث و سیطره دین) و به هنر و منطق نیاز ندارد، و برای عرفاء و فیلسوفان و اندیشه های فلسفی - عرفانی در تفکر اسلامی جایی نیست، از سائر مسلمانان جهان حرف نمی زنم، چرا مسلمانان افغانستان، از جمله خود "هاشمیان"، به عارفان و فیلسوفان و هنرمندان جهان اسلام این قدر مباحثات می کنند؟ زمانی نچندان دور چیزی به نام "رساله ای در بیدل شناسی به ارتباط معنی یک بیت بیدل"، ترتیب شده به قلم "هاشمیان" نظرم را جلب کرد. من این رساله را نخوانده ام؛ چون می دانم که "هاشمیان" از هیچ رهگذری توان معرفی "بیدل" را به آن شکلی که لازم است، ندارد. با آن هم، سوال من از "هاشمیان" این است که، وقتی اسلام از پشتیبانی هنر و عرفان و فلسفه بی نیاز است و شما هم، من حیث یک مسلمان این را می دانید، با چه منطق و هدفی به توضیح اندیشه های اسلامی - عرفانی - فلسفی "بیدل"، که یک هنرمند [شاعر]، عارف، فیلسوف و مسلمان است، اقدام نمودید؟ و چرا شما و سائر مسلمانان جهان اسم "فارابی" و "کندی" و "بیرونی" و "ابن حزم" و "سنائی" و "ابن هثیم" و "ابن تیمیه" و "ابن رشد" و "فخر رازی" و "ابن باجه" و "ابن طفیل" و "بیدل" و "مولوی" و "اقبال" و صد ها تای دیگر از این سنخ و جنس انسان ها را به نام افتخارات جهان اسلام و افتخارات مسلمانان با یافتن کوچکترین موقع به رخ دیگران می کشید؛ و هر روز ده ها مقاله و رساله و... در باره این شخصیت ها منتشر می کنید؟ اگر اسلام نیازی به فلسفه ندارد؛ چرا تمام مسلمانان، غیر از یک مشت طالب بی خبر از علم و فرهنگ و مدنیت و معرفت، به آثار فلسفی و علمی و اندیشه های عرفانی این شخصیت های اسلامی - فلسفی - علمی - عرفانی - هنری با حرمت خاصی بر می خورند و یاد شان را گرامی می دارند و پارک ها و جاده ها و مکتب ها و پوهنتون ها و میدان ها و کاخ ها و پل ها و شفاخانه ها و... را به افتخار شان نام گذاری می کنند؟ خوب به خاطر دارم که "هاشمیان"، بزرگ ترین دشمن فرهنگ و فلسفه و هنر و علم، که امروز با پرکشش ترین جذبات ملا "عمری" و "بغدادی" و ملا "نیازی"، به مخالفت فلسفه و هنر و عرفان و علم و دانش برخاسته است و اسلام را بی نیاز از آن ها می داند، روزی در جایی چنان با حرارتی غیر قابل باوری از "اقبال لاهوری" به نام یکی از فیلسوفان و شعرای بزرگ جهان اسلام سخن می راند، که

نگو و نپرس! چرا؟ چون در آن روز "سدید" مقاله "پناه به خدا" را ننوشته بود؛ و در آن روز غده خبیثه انزجار و رمیدگی "هاشمیان" نسبت به/از "سدید" سر باز نکرده بود؛ یا این که هنوز به دست بوسی ملا "محمد عمر مجاهد" مشرف نشده بود، که برایش از بی نیازی اسلام و مسلمانان به هنر و فرهنگ و فلسفه و علم و دانش خبر بدهد؛ و یا شاید در آن روز یک پیک زیادی زده بود و یادش رفته بود که اسلام به فلسفه و فیلسوف، و به شاعر و شعر و... نیازی ندارد!!

- اگر اسلام و به تبع آن مسلمانان به فلسفه و فیلسوف، کلام و متکلم و هنر و هنرمند نیازی ندارد، به چه دلیل در مراکز علمی رسمی کشور های اسلامی در کنار پوهنخی های الهیات پوهنخی های فلسفه و انواع هنر ها به وجود آمده است؛ و هنر و فلسفه و منطق و کلام تدریس می شود؟ دو مطلب از این پرسش سر بیرون می کند: یا شما دروغ می گوئید؛ یا این است، حرف شما درست است، ولی مسلمانان در یک ارزیابی تاریخی - علمی - تحلیلی - تحقیقی به این نتیجه رسیده اند، که خیر؛ آنچه اسلام در درباره بی نیازی به فلسفه و... گفته درست نیست. انسان نمی تواند بدون این علوم و علوم دیگر به زندگی مادی و معنوی بهتر دست پیدا کند و به همین دلیل دست به دامن فلسفه و هنر زدند. مسأله دوم اگر محقق و محرز باشد، نه تنها حقانیت اسلام در قسمت بی نیازی اسلام به فلسفه و هنر و...، که در همه زمینه ها زیر سؤال می رود، مانند افتادن یک تخته "دومینو" بر روی دومینو های ایستاده دیگر، که سبب افتادن تمام دومینو ها می شود!

- اگر اسلام به فلسفه نیاز ندارد، یا به معنای دیگر فلسفه ارزشی در اسلام ندارد، به چه دلیل صد ها کتاب فلسفی از فیلسوفان اسلامی و غیراسلامی در کتابخانه های پوهنتون ها و کتابخانه های عامه کشورهای اسلامی نگهداشته می شوند؟ تنها برای پر کردن الماری های کتابخانه و نمایش دادن کتاب ها؟ فکر نکنم که چنین امری قابل پذیرش عقل سلیم باشد! قرار اطلاع، بیشتر از نیم میلیون کتاب در کتابخانه پوهنتون الازهر موجود است. آیا در میان این همه کتاب، هیچ کتاب فلسفی از این یا آن فیلسوف مسلمان و غیر مسلمان یافت نمی شود؟ من که این امر را بسیار بعید و غریب می دانم!

- اگر اسلام به هنر نیازی ندارد، به چه دلیل هنر شامل دروس پوهنتون های کشورهای اسلامی هستند؟ به برشی زیر، که از روزنامه "مشرق"، ۴ سنبله ۹۳ گرفته شده است، و شمه ای از دروس پوهنتون الازهر (از پوهنتون الازهر به خاطری مثال آورده می شود، که معتبر ترین پوهنتون اسلامی نزد اهل تسنن است) را نشان می دهد، مهم ترین پوهنتون جهان اسلام، پوهنتونی که افراد مانند "سیاف" و "ربانی" و "صبغت الله مجددی" و ملا "نیازی" از آن فارغ شده اند، پوهنتونی که نزد مسلمانان سنی مذهب از اعتبار خاصی برخوردار است، توجه کنید: «همانطور که گفته شد دانشگاه الازهر در اکثر رشته های تحصیلی به جذب دانشجو می پردازد اما در این بین رشته های عقائد، تفسیر، فقه، حدیث و ادبیات، محوریت دارند. مهم ترین دروسی که در طول تاریخ الازهر ارائه شده اند، عبارت اند از: علوم قرآنی، تفسیر، فقه و اصول ریاضیات، علم حدیث، ادبیات و کلام، عقاید، منطق و فلسفه، هیئت، قضا، طب، داروسازی، فزیک، اخلاق و عرفان، تصوّف و... علاوه بر رشته های اکادمیک نظری و عملی، هنر و پاره ای از حرفه ها نیز مورد توجه این دانشگاه می باشند که البته آموزش و تعلیم آنان در راستای اهداف مذهبی الازهر است. حرفه هایی همچون قرائت قرآن، فنّ خطابه و وعظ، خوشنویسی، شعر و سرود، تذهیب، جلدسازی کتاب و صحافی از جمله فنون

مورد نظر الازهر است. تمامی رشته های اکادمیک و هنری در الازهر به طور تخصصی در دانشکده های مختلف این دانشگاه که به ترتیب زیر است، تدریس می شود.»

- اگر اسلام و مسلمانان به پشتیبانی عرفان و فلسفه و هنر و کلام ضرورت یا نیاز ندارد، به چه دلیل عرفان و هنر - به شمول شعر و سرود - و خوش نویسی و فلسفه و کلام، که "هاشمیان" فرسوده ذهن، اسلام را بی نیاز از همه آن ها می داند، همراه با منطق، رشته ای از فلسفه، و ادبیات، شامل دروس پوهنتون هائی مانند الازهر می باشد؟

- اگر واقعاً اسلام و مسلمانان به هنر نیاز ندارند، یا هنر از دید اسلام و مسلمانان این قدر بی ارزش است، چرا خوش نویسان در کشور های اسلامی عمری را با عشق و علاقه خاصی صرف خوش نویسی می کنند؟ یا صنعت کاران در کشور های اسلامی، از جمله در کشور ما از هنر برای تزئین و برای زیبایی تولیدات صنعتی خویش چه قالبین و گلیم باشد و چه جک و آفتابه و لگن و گیلان و دیک و کاسه مسی و سپر و شمشیر و سنگ و کاشی و دروازه و کلکین و خامک و زردوزی و... زحمت می کشیدند و زحمت می کشند؟ و به چه دلیل حکمرانان مسلمان در سر زمین های اسلامی، با وجود بی نیازی یا مخالفت با هنر، به این هنرمندان اجازه دادند که به تولید آن ها دست بزنند؟ یا نگارگران ما در طول تاریخ یک هزار و چهار صد سال عمر اسلام به آفرینش کار های هنری ماندگار و بی نظیری دست زده و دست می زنند؟ یا معماران و قصه خوانان و نویسندگان و شعراء و ادباء و سرایندگان و آهنگسازان ما؟ چرا این هنرمندان همیشه قدر شده اند و همیشه قدر می شوند؟ و... ماندگاری و ارزش تاریخی اکثر بنا هائی که در گذشته های دور در کشور های اسلامی ساخته شده اند، بیشتر به دلیل کار های هنری، مانند گچ بری، کندن کاری، نقاشی، خطاطی و ده ها عنصر تزئینی دیگر در آن ها می باشد - همین طور زیورات و سکه ها و اشیای دیگر. فراموش نکنیم که کار انسان، مانند زبان انسان، معرف اندیشه وی است! بلی، چطور ممکن است ما همه این آثار و مکاتب هنری را در کشور های اسلامی نبینیم و بگوئیم که اسلام و مسلمانان به هنر احتیاجی ندارد؟

- اگر اسلام به پشتیبانی تفکر عقلانی و واقعاً آزاد بشری احتیاج ندارد، اگر اسلام به هنر نیاز ندارد، اگر اسلام به اخلاق و عرفان و اشراق و منطق و کلام و... برای شناخت بهتر و برای پشتیبانی تعلیمات خود ضرورت ندارد، پس به چه چیز احتیاج دارد، با چه چیزی خود، خود را به جهانیان معرفی می کند؟ تنها با سر و زیر شستن و نماز خواندن و روزه گرفتن و حج و زکات و... و به این که به پیدایش یک حیوان و وجود ستارگان و وزیدن باد غور و تعمق شود؟ همه انسان ها وزیدن باد را احساس می کنند، حتی اگر عقل نداشته باشد. گفتن این حقیقت مبرهن که باد می وزد، هنر نیست؛ هنر این است که گفته شود "باد چگونه و چرا" می وزد؟؟؟؟!!! انسان های امروزه انسان هزاره های پیشین نیستند. انسان های دیگری هستند؛ با فکر و دانش و منطق دیگر با این انسان ها باید با علم امروز و منطق خود شان بحث کرد! منطق دین با منطق زبان و منطق کلام و منطق تفسیری واقعاً آزاد بشری و کار فلسفی، اگر اثبات شدنی باشد، به ثبوت می رسد؛ نه با تسلیم محض و تعبد و نقل قصه های سکندر و اصحاب کعبه و یاجوج و ماجوج و طلوع و غروب خورشید از/ به درون چشمه ای گل سیاه و غیره و غیره!

- مشکل معرفت انسان تنها با پذیرفتن این امر که خدائی وجود دارد و زمین و زمان را خدا خلق کرده است، حل و تمام نمی شود. این مشکل را عقل واقعاً آزاد بشری و علوم باید حل کند! چه وقت؟ با بزرگی جهان و مبهم و

معلق بودن هستی از یک طرف و ناتوانی عقل انسان از طرف دیگر، نباید عجله ای داشت!! با رشد تدریجی عقل، همان گونه که فاصله انسان عصر ما در فهم پدیده ها با انسان های اولیه، امروز گشاده تر شده است، یقیناً فاصله انسان های فردا و پس فردا نیز در فهم بیشتر هستی از ما فراخ تر خواهد شد. این فاصله ها را عقل طویل تر و عریض تر می سازد، نه دین - چنان که دین تا امروز نتوانسته است کار عملی در راستای شناخت کامل از مبداء کل و از تمامیت هستی و خیلی از مسائل دیگر انجام دهد. باید اعتراف کنیم که در حال حاضر هر چه داریم، از عقل داریم! کروی بودن زمین را، که دین آن را هموار و مسطح می پنداشت، به گونه نمونه، عقل و علم و تجربه ثابت کرده است! جهانی با این همه پیچیدگی را شناختن، به زمان، حوصله و کار ممتد، طولانی، طاقت فرسا و مخصوصاً به بردباری زیادی نیاز دارد! اگر به عقل فرصت داده شود، همان طور که تا امروز بسا مسائل مبهم را از ابهام بیرون کرده است، مسائل مجهول دیگر را نیز به آرامی و با گذشت زمان یکی بعد از دیگر معلوم خواهد ساخت. امروز زاغی را در تلویزیون نشان می دادند که چارمغزی را با نول خود از درخت می کند و آن را بالای سرک قیر می آورد و از هوا روی سرک قیر رها می کند. منتظر می شود تا موتر ها از آن جا عبور کنند و با عبور از روی چارمغز آن را بشکنانند. بعد از درخت پائین شده در کنار جاده انتظار می کشد تا اشاره سرخ شود. وقتی اشاره سرخ شد و موتر ها ایستاده شدند، خود را به چارمغز شکسته می رساند و مغز آن را می خورد و همین که اشاره دو باره سبز شد، دو باره به سوی درخت پرواز می کند. برای دانستن همین گونه مطالب ظاهراً کوچک، دانشمندان و محققان ماه ها و سال ها را به مشاهده و نظارت یک پرند یا یک خزنده و یا یک گزنده، باز شدن شگوفه ای و... در سردی و گرمی با دوربین عکاسی یا با دوربین فلمبرداری خویش در جنگل ها، در اعماق بحر ها، در کوه های پوشیده از یخ و برف و... به سر می برند، تا گوشه ای از یک امر مجهول را کشف کند، گوشه بسیار بسیار کوچکی از هستی بسیار بسیار بزرگ و مجهولی را که دین به سادگی و با کلی گوئی ها از روی آن عبور نموده است! همه ما انسان ها می دانیم که خالق این زاغ یا آن دلفینی را که با شادی برای کمک به انسان گروه عظیمی از ماهی ها را به سوی تور ماهی گیری ماهی گیر می کشاند، خلق نموده است. ولی انسان امروزی تنها دانستن چنین مطالبی را برای خود کافی نمی داند! دین، خلاف آن چه "هاشمیان" می گوید، بخواهی یا نخواهی برای یافتن و دادن جواب به این دو موضوع و هزار ها موضوع و مطلب دیگر نیاز به عقل و خرد و فلسفه و علم دارد؛ زیرا دین به جزئیات مسائلی که در قرآن - یا هر کتاب دینی دیگر - نقل شده است، تماس نمی گیرد و آن ها را توضیح نمی کند. و چون همه می دانیم که آن چه نقل است، اول همه چیز نیست؛ و دوم مفصل و مشرح نمی باشد؛ بناءً ناگزیر باید به عقل و منطق و فلسفه و تاریخ و انسان شناسی و روان شناسی انسانی و... و علوم تجربی برای یافتن جواب به مطالب پیچیده و نامعلوم و ناشناخته به شمول خداشناسی دست زده شود.

• اگر اسلام از عرفان و شهود بی نیاز است، چرا فراست قلب، یعنی تصدیق قلب را در اسلام یکی از صفات ایمان مفصل می خوانند، همسان و همشان با اقرار زبانی. کسی که از اسلام و مسلمان بودن بدون اقرار زبانی و طاعات و فراست یا تصدیق قلب صحبت می کند، اصلاً نه از اسلام و عرفان خبر دارد و نه از مسلمانی و گوهر معرفت! می گویند: «فلسفه مطالعه واقعیت است.» اگر این تعریف درست باشد، که است، چرا باید اسلام و مسلمانان با فلسفه دشمنی داشته باشند؟ مگر اسلام در پی یافتن واقعیت نیست؟ از "هاشمیان" که اسلام را از هنر و فلسفه و عرفان و عقل واقعاً آزاد بشری بی نیاز می دانند، می خواهم که چیستی واقعی را که خدا

شناسان (دینی و غیر دینی) "خدا" می نامند، به کمک دین به ما توضیح کند. مشکل است؟ آره، چون دین تنها از وجود این "واقعیت" خبر می دهد، ولی راجع به "چیستی و چگونگی" وی، چون چیزی نمی داند، به درستی و قاطعیت چیزی نمی گوید. حال اگر انسان، این مخلوق متفکر و صاحب عقل و هوش و تجربه و احساس، بخواهد به چیستی و چگونگی این "واقعیت" پی ببرد، چه راهی را باید برای رسیدن به این مأمول اختیار کند؟ انسانی که آزاد است و صاحب اختیار و دارای عقل، اگر در قرآن نتواند به چیستی و چگونگی خدای آفریدگار و اسرار هستی پی ببرد - توجه شود که من از وجود خدا حرف نمی زنم - چه کار باید بکند، تا به این آرزوی خود برسد؟ اگر می گویند نه، انسان این آزادی را ندارد، یا کلاً آزاد نیست و آزادی ندارد تا در این زمینه ها تجسس کند و مجبور به پذیرش بی قید و شرط و تعبدی هر آن چه دین می گوید، است؛ پس این عقلی که خداوند به او عنایت فرموده است، به چه درد انسان می خورد. آیا آراستن انسان با نعمت هوش و عقل، چیزی که از آن استفاده نشود، اشتباهی بود، که خداوند مرتکب شده است؟! یا می گویند که عقل و حافظه تنها برای فهم درست استنتاج کردن و یاد کردن چند حدیث و آیت و قاعده فقهی برای ادای نماز و فرمان راندن بر زن و طریق سنگسار وی، و چاپیدن مال مردم به نام دین و یافتن طرق بهتر برای فریب بی چاره ها و اختراع شیوه های مختلف ظلم و بی عدالتی به انسان اعطاء گردیده است؟ "ابن باجه"، یکی از فیلسوفان نامدار جهان اسلام، استاد "ابن رشد"، فیلسوف نامدار دیگری از میان فیلسوفان مسلمان، در خصوص چیستی و علت ضرورت عقل در انسان به این نظر بود که: «عقل مهم ترین بخشی از وجود آدمی است و معرفت صحیح تنها از همین راه حاصل می گردد.»

به نظر من، انسان با پیروی از افکار اشخاصی مانند "ابن باجه"، خلاف اندیشه های هوایی و بی پشتوانه و مخالف عقل و خرد انسانی برخی از افرادی بی دانش، مانند "هاشمیان" و چون بسا حرف های ادیان گنگ است، و به همین دلیل مفسرین به تفسیر کلام غیر روشن ادیان می پردازند، و چون با آن هم هنوز حرف آخر زده نشده است، باید به دامان عقل، به خصوص به عقل واقعاً آزاد بشری، من حیث یک نیاز قطعی، و به دامان تجربه عملی دست زد. در غیر آن تا اسلام است و عقل کنجکاو و آزاد بشری، و تا جلوعقل واقعاً آزاد و جلو عقلاء گرفته می شود، کسانی مانند "ابو زید" و "سروش" و... به وجود خواهند آمد و سؤال پی سؤال مطرح خواهند نمود و کسی هم نخواهد بود که به جواب شان بپردازد!

غایت تفکر فلسفی "ابن باجه"، آن گونه که می گویند، اتصال به عقل فعال، به عبارت دیگر عقل فیض دهنده است. عقلی که واسطه میان مبداء کل و جهان هستی می باشد. چون منظور از مبداء کل در فلسفه اسلامی چیزی غیر از "خدا" نیست، پس غایت تفکر فلسفه اسلامی هم چیزی غیر از شناخت اصیل خدا نمی باشد. چرا "ابن باجه" و کسان دیگری مانند وی برای رسیدن به خدا، یا برای شناخت خدا به عقل فعال متوسل می شدند؟ چون از راه نقل و از راه فهم دین نمی توانستند (و نمی توانند) به شناخت اصیل و بی غش خدا نائل گردند!

با این دیدگاه ها (در باره هنر در مقاله "پناه به خدا" صحبت نموده نظرم را بیان داشته ام) چگونه می توان اسلام را به نام این که اسلام به فلسفه نیازی ندارد، یا اسلام به پشتیبانی فلسفه نیاز ندارد، درحالی که اسلام غیر از وجود "موجودیت" کوه و بحر و دریا و ستاره و ماه و خورشید و شتر و زنبور و ماهی و انسان و... و "موجودیت" خدا، خبر موثقی از این پدیده ها و خدا و سائر پدیده های معلوم و مجهول هستی به انسان نمی دهد، از وجود فلسفه و کلام و منطق بی نیاز اعلام کرد؟

به علاوه اکنون که "هاشمیان" در پناه سپر اجدادی اش، می خواهد خود را مسلمانتر از دیگران معرفی بدارد، جای دارد از وی بپرسم:

تو که از یک جانب ادعای مسلمانی و از جانب دیگر داشتن دکترا در زبانشناسی داری و به اساس ادعایت می باید با قرآن آشنائی داشته باشی، لطف نموده برای خوانندگان واضح بساز که وقتی در قرآن کلمه "حکمه" و "حکیم" به کار برده می شود، چه معانی را با خود حمل می نمایند؟

در اخیر می خواهم یک نکته را به جواب سؤال یکی از ارجمندان، که پرسیده بودند اگر اسلام دارای تمدنی بوده است، آن تمدن چه شد؛ عرض کنم که آن تمدن را کسانی مانند "هاشمیان" و اجدادش، اول با فساد و سخت گیری و فریب کاری و دورویی و خودمهوری و اندیشه های بدوی و ویرانگر و موضع گیری های خصمانه شان در برابر علم و دانش و توسعه و تغییر آتش زدند، و بعد خاکسترش را به دست باد فنا سپردند. و به جواب کسی که پرسیده بود: «راه "علاج" چیست؟»، می گویم که، تا زمانی که اشخاصی مانند "هاشمیان" و اجدادش، افرادی مانند ملا "نیازی" و "مجددی" و "محقق" و "عبدالله" و "سیاف" و سائر دکانداران دین وجود دارند، و تا زمانی که ما ها به این افراد آلوده و فاسد و فریب کار میدان می دهیم که توسن سرکش خواسته های چرکین خویش را هر طوری که دل شان خواست بتازند، هیچ راهی برای علاج و بیرون رفت از بدبختی و منجلائی که فعلاً در آن قرار داریم، وجود ندارد: یا حرکت برای رهائی از چنگال این تخم های فساد، جرثومه های شر و مظاهر تاریکی، یا سکوت و سپری کردن زندگی در همین حقارت و محرومیت و بدبختی!!

۲۰۱۷/۰۲/۲۴

یادداشت:

اغلاط املانی در نقل قول مربوط به "هاشمیان" به وسیله ویراستاران پورتال بین کروشه [] به رنگ سرخ نشانی شده است.

اداره پورتال AA-AA